تأثیر مسیحیت بر تعلیم و تربیت در غرب

علم الهدی، جمیله

مقدمه: به لحاظ موقعیت اجتماعی که جنجال گوشخراش‏ سکولاریزم در شرایط کنونی ایجاد کرده شناسایی‏ ریشه‏های تاریخی رابطهء دین با جریانات و حقایق‏ اجتماعی از جمله تعلیم و تربیت،به ویژه در جامعهء غربی ضروری است.و نیز از جهت جایگاه مهم باز نگریهای تاریخی در آسیب‏شناسی و اصلاح مسائل روز، و همچنین به لحاظ گسترش روز افزون ارتباطات و ایدهء پیشروندهء جامعهء واحد جهانی و بحثهای متعاقب آن‏ نظیر پلورالیسم و جامعهء چند فرهنگی و چند دینی و... و نیز،به دلیل فعالیتهای رو به توسعهء کلیسای‏ مسیحیت در انتشار این دین از طریق تعلیم و تربیت،و همین طور،به دلیل نقش تاریخی تعلیم و تربیت‏ مسیحی در نفوذ و سپس بقای استعمار غرب بر کشورهای شرقی مطالعهء هر چند اجمالی دربارهء جایگاه مسیحیت و خصوصا آراء تربیتی مربیان مسیحی‏ در شکل‏گیری نظام تربیتی غرب،از توجیه کافی‏ برخوردار است.در این نوشتار نگاهی مختصر به نقش‏ مسیحیت و آراء تربیتی این دین در برپایی و تداوم‏ آموزش و پرورش غرب از ابتدا تا اوایل قرن هجدهم- زمان توسعه تعلیم و تربیت سکولار در غرب-خواهیم‏ داشت.

تاریخ تعلیم و تربیت مسیحی غرب

در بررسی تاریخ آموزش و پرورش مسیحی،چهار دورهء متمایز را می‏توان تشخیص داد.دورهء اول با ظهور حضرت مسیح(ع)آغاز می‏شود و تا اواسط سدهء چهارم‏ پس از میلاد ادامه می‏یابد.دورهء دوم،از اوایل قرن‏ چهارم با فعالیتهای تئولوژیک سنت اگوستین و رواج‏ صومعه‏ها شروع شده و تا قرن دوازدهم به طول‏ می‏انجامد.دورهء سوم از قرن دوازدهم با پیدایش سنت‏ توماس و رواج فلسفهء اسکولاستیک آغاز می‏شود و تا قرن شانزدهم تداوم دارد و ابتدای دورهء چهارم از اوایل‏ قرن شانزدهم با نهضت اصلاح مذهبی و تا اواسط قرن‏ هیجدهم ادامه دارد.پس از این دوره کلیسا و مسیحیت‏ نقش جانبی و محدودتری در حوزهء تربیت دینی ما نسبت به گذشته در ادارهء تعلیم و تربیت غرب ایفا می‏کنند.

دوران اول:

دو هزار سال پیش در شرایطی که سرزمینهای‏ بزرگی در امپراتوری روم از فرات تا اقیانوس اطلس با جمعیتی حدود 54 میلیون نفر و اقتصادی مبتنی بر کشاورزی و تجارت،تحت سلطهء مالکیت خصوصی و استبداد سیاسی حکومت اعیان و اشراف جامعه‏ای‏ طبقاتی را به وجود آورده بود و در نتیجهء فتوحات‏ اسکندر تمدن و علم و زبان یونانی گسترش یافته و در شهرهایی چون اسکندریه و سوریه مدارس و کتابخانه‏هایی تأسیس شده بود و نیز ترجمهء«عهد عتیق»از عبری به یونانی آغاز شد،و افزون بر آن فلسفهء اپیگوری،رواقی،گرایشهای کلبیون،پوشش رب النوعها و الهه‏ها و امپراتوران و خانواده‏هایشان،(1)خرافات و سحر و افسون و فالگیری و دین توحیدی و تحریف‏ شدهء یهود،همه و همه در سراسر روم رواج داشت،در چنین اوضاع و احوالی که مردم دچار سرگشتگی‏ اعتقادی و فکری و بی‏پناهی سیاسی-اجتماعی شده‏ بودند،حضرت مسیح(ع)در سال 25 یا 30 میلادی به‏ رسالت مبعوث شده و ضمن ارائهء معجزات(2)و کراماتی‏ به تبلیغ رسالت خویش پرداختند.حضرت با اعلان‏ برابری انسانها و حتی بردگان و آزادگان،علیه شعایر و تعلیمات یهود و موقعیتهای تثبیت شدهء اجتماع قیام‏ فرمودند و دشمنی اشراف و کاهنان را چنان‏ بر انگیختند که پس از یک یا سه سال به محکومیت‏ حضرت در دادگاه«سنت هادرین»و معجزهء عروج‏ انجامید

(و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم...)

(3)به‏ رغم مدت کوتاه رسالت(یک یا سه سال)که طی آن‏ اجمالی از آراء حضرت عیسی(ع)ارائه شد،تأثیر تربیتی‏ او،هم به لحاظ طیف زمانی و مکانی و هم به لحاظ طیف گروههای مختلف فکری و اجتماعی بسیار گسترده بوده است،به گونه‏ای که از عقلگرایان مذهبی‏ تا پرهیزکاران( stsiteiP )تا پویندگان مسیر شهود و الهام،طی بیست قرن و در حوزهء وسیعی از سرزمینهای‏ شرق و غرب همگی از آرمانهای تربیتی و ایده‏آلها و روشهای تربیتی ایشان متأثر شده‏اند.شاگردان مدرسهء مسیح،گروه یا طبقه خاصی نبودند؛فقیر و غنی، دانشمند و نادان،تحت تعلیمات او بوده و هستند.آنچه‏ مرزهای نژادی و مذهبی و جغرافیایی و ملی را در نوردیده،محبت وصف‏ناپذیری است که پیش شرط ایمان مورد دعوت او بود.البته رمز موفقیت مسیح(ع) تنها در محبت-که اساسی‏ترین آموزهء او هم در سطح‏ رابطهء خلق و خالق و هم در سطح رابطهء خلق با خلق‏ بوده است-خلاصه نمی‏شود.بلکه شیوهء خاص تربیتی‏ او که همان طریق«آگاهی دل»است و موجد روشن‏بینی و الهام قلبی همراه با دلایل عقلی خردپذیر می‏باشد،همچنین روش ساده و الگویی(اسوه‏ای)، بی‏آلایش،توسل به گرایشهای اخلاقی،ساده و همه‏ فهم سخن گفتن و سرانجام باز نمودن فرامین و احکام‏ شریعت بر پیوند عاطفی میان خود با شاگردان از دیگر رموز موفقیت تربیتی اوست.تعلیم و تربیت برای آن‏ حضرت آداب و رسومی هدفمند و نظام‏دار اجتماعی با اسلوبهای خاص و از پیش تعیین شده مطابق رسم‏ معمول دنیای امروز نبود.بلکه جزئی از زندگی و بخشی از آرمانها و دلبستگیهای او و نه یک عمل‏ خارجی بلکه عملی مبتنی بر باور قلبی و همدلی بود که از جان او و از متن رسالتش برخاسته بود.اساسا تمایز اصلی تربیت عیسی(ع)از دیگر مربیان غرب در شناسایی مفهوم ویژه‏ای از خداوند است که البته‏ «ممکن است بعضی از متفکران بگویند شناسایی خدا در مفهومی که ما از تربیت داریم ضروری نیست ولی‏ اگر آرمانهای مسیح را با روش عمیقتر و دید وسیعتر توجیه کنیم،شناسایی و ادراک خدا یکی از مسائل‏ اساسی تربیت می‏شود»(4)زیرا«اصولا توجیه اصول‏ اخلاقی در یک دین با توجیهی که از خدا می‏شود بسیار وابستگی دارد.مؤمنین پیوسته آنچه را عالیترین‏ و والاترین صفات می‏پندارند به خدای خود نسبت‏ می‏دهند و آنچه به نام صفات خدا توصیف می‏شود، توسط مؤمنین به این خدا،به صورت کمال مطلوب‏ مورد ستایش قرار می‏گیرد[و هدف مطلوب زندگی و رشد اخلاقی و فکری فرد و جامعهء آنها یعنی تعیین‏کنندهء جهت تعلیم و تربیت قرار می‏گیرد]...عدالت و رحمت‏ مفهومی خاص دارد.برای یک یهودی مؤمن به تورات‏ باید هراس و وحشت از خدا پایهء دین و منبع حکمت‏ قرار گیرد...اما برای یک مسیحی معتقد به انجیل‏ ترحم و گذشت،حتی نسبت به دشمنان و گناهکاران و عشق به خدا و محبت به همنوع دستور اصلی زندگی‏ می‏گردد»(5)بنابراین در یک نظام تربیتی جامع‏ نمی‏توان مفهومی از خدا را حذف کرد.

البته آموزه‏های حضرت عیسی(ع)مکتوب نبود و سازمان و نظام ویژه‏ای هم نداشت یعنی«در آغاز نه‏ روحانیتی وجود داشت و نه اصول مدونی،بلکه از زبان‏ عیسی جملاتی به نام سخنان سرور،رب و خداوندگار، نقل می‏شد و هر هیأتی بنا به شرایط فرهنگی خود برداشتهایی را مطرح می‏ساخت»(6)که قطعا مستقل از علایق و گرایشهای فردی و فضای فکری آنها نبود و بنابراین آنچه از اصول تعلیماتی مسیح باقی ماند رسالاتی بود که سالها بعد توسط حواریون(7)و دیگر اولیای مذهب تدوین شد.این رسولان در زمینهء ذهنی و زبانی-که فرهنگ یونانی در سرزمینهای بسیاری به‏ وجود آورده بود-به انتشار و تدوین کتاب مقدس با اصطلاحات مرسوم یونانی پرداختند و به نشر و تبلیغ‏ مسیحیت همت گماردند.بدین ترتیب بود که‏ «مسیحیت از محدودهء فلسطین و سوریه فراتر رفت و در امپراتوری روم پراکنده شد و در برخورد با فرهنگهای‏ مختلف عواملی از این فرهنگها را در خود جذب کرد. در این هنگام مسیحیت برای تثبیت هویت مستقل‏ خویش مجبور به مقابله با مذاهب مختلف امپراتوری‏ روم شد و سعی در جدایی از جامعهء یهود کرد و در جهت رسیدن به این هدف به تنظیم مبنا و مأخذی‏ تثبیت شده تشویق شد.در این حال هر هیأتی به‏ گونه‏ای این میزان را بر می‏گزید و بر پایه همان روایات‏ سینه به سینه بنا به مشرب خود آن را شکل می‏داد»(8)

در ابتدا این برداشتها و رسائل و نامه‏ها هیچ یک مورد تقدیس و اعتبار همگانی نبود و هر گروهی برای تشکل‏ وابستگان خویش به تهیه و تنظیم و یا تکمیل اصول‏ عقاید اقدام می‏کرد به طوری که این تفرق سبب شد تا به گفتهء لیتسمان(تئولوژیست معاصر مسیحی) جنگلی از نوشته‏ها و رسالات پدیدار گردد و به قول‏ یولیخ تا حدود قرن دوم میلادی بخشی از مطالب‏ انجیل دچار اغتشاش کامل شود.اما از قرن چهارم به‏ بعد به دلیل ملاحظات اجتماعی و سیاسی در حفظ اتحاد میان مسیحیان این اصول نگاشته شده و تدوین‏ گردیدهء بشر به عنوان کلام الله و وحی خداوند و اصلیترین منبع معرفتی و تربیتی مسیحیت معرفی‏ شد.

کتاب مقدس-که بدین ترتیب در سال 347 میلادی از سوی کلیسای شهر«لائودیسه»معرفی شد- مشتمل است بر:عهد عتیق و عهد جدید که‏ انجیل‏های«متی»،«مرقُس»،«یوقا»و«یوحنا»در آن‏ قرار دارد.

در حالی که کتاب عیسی(ع)با تأثیرپذیری از معتقدات گوناگون،فلسفه یونان دین یهود،افکار دسته‏ها و پیروان یحیی و گلوستیکها و آداب و رسوم‏ میتراییسم و مذاهب ایرانی و...کاملا دگرگون شده بود تا جایی که امروز نه تنها تحریف کتاب عیسی مورد اعتراف و اذعان کلیساست،(9)بلکه«بسیاری از پژوهشگران مؤمن به مسیحیت که نه می‏توانند منکر ادراک و شعور و منطق عملی کنونی گردند و نه قادرند به کلیسا و تعلیمات آن پشت کنند،می‏کوشند زبان و بیان مناسبی برای توجیه این تخیلات باستانی کشف‏ نمایند»(10)و برخی چون آدام کارل بر این عقیده‏اند که اصول دین مسیح نیازمند استدلال منطقی نیست. چون آنها نقشهایی بر وجدان هستند که با توارث و تلقین دایم چنان بر ضمیر حک می‏شوند که محتاج‏ ادلهء عقلی و شواهد خارجی نیستند.برخی دیگر چون‏ یاسپرس مفهوم«انسان-خدا»را برای عقل و فلسفه‏ یک مفهوم پوچ و گمراه‏کننده می‏انگارند و مسیحیت را شکل کاملا دگرگون شدهء دین عیسی-که دور از هر گونه بررسی تاریخی است-می‏شمارند.(11)

در میان خدمات ارزندهء حواریون،خدمات پولیس‏ قدیس در انتشار مسیحیت و تشکل مسیحیان پراکنده‏ و برقراری انضباط مذهبی برجسته‏تر است.(12)به‏ گونه‏ای که حدود بیست سال پس از عیسی(ع) مسیحیان به عنوان فرقه‏ای مشهور در روم مطرح‏ شدند.ولی به دلیل تعارضات عقیدتی با آیینهای دولتی‏ روم،آزار و اذیت این گروه به دست حکام رومی خصوصا نرون شدت روز افزون یافت.فرقهء مسیحیان از کنیسه‏ها در اواخر قرن اول میلادی جدا شدند و به‏ برپایی تشکیلات کلیسا اقدام کردند و تعلیم مطالب‏ مذهبی به تدریج از شکل شفاهی به صورت مکتوب‏ تغییر نمود و هدایت و تربیت مؤمنین توسط مجموعه‏های ادبی مسیحی صورت پذیرفت.البته هنوز هم هر کلیسا به روش خاص خود عمل می‏کرد و بدون‏ اتکا به مجموعه خاص ادبی مسیحی و یا کتاب آسمانی‏ و مقدس،مضامین مذهبی را می‏آموخت.در قرن دوم‏ به تدریج نیاز به هماهنگی بین هیأتهای مذهبی و گروههای مسیحی بیشتر احساس شد،بنابراین‏ مجالس و انجمنهای مشترکی برگزار گردید که در موارد زیر دارای وجه اشتراک بودند.

1-تمایل به تقلید از مسیح برای رسیدن به سعادت و رستگاری که هدف اصلی دین معرفی شده بود.

2-مشکل اساسی در تفسیر آموزه‏های استعاره‏ای‏ نقل شده از عیسی و استخراج دکترین و سلوک خاص‏ برای زندگی مسیحی بود.

3-نیاز به تشکیل نهاد مرجعی که اعتبار بخش‏ اصول تعلیماتی و تفسیر و تعبیرهای جدید و اطلاعاتی‏ که هر روز،نو به نو ارائه می‏گردد،باشد.

از این رو از قرن دوم میلادی افرادی همچون‏ ژوستین مارتیر،تتسیان،کلمنت و اوریژن به عنوان‏ نخستین مدافعان فلسفه مسیحی ظهور می‏کنند.آنها از یک سو به تطبیق دعاوی دین با دلایل فلسفی و توجیه تفاوتهای موجود در تعبیرات فلسفه یونان و آیین‏ مسیحیت می‏پرداختند و از سوی دیگر برای تربیت‏ معتقدین فکوری که مرزبانان اصول عقاید مسیح‏ گردند،به تأسیس مدارس مسیحی در اسکندریهء و روم‏ اقدام کردند.مسألهء اساسی در تعریف اصول دین‏ مسیح حضور مداوم و غیر قابل گریز فلسفه یونان بود. چرا که هم تمام مفاهیم دینی در قالب اصطلاحات و مفاهیم یونانی تبیین می‏گردید و هم تشریح آنها توسط محصولات تربیتی مدارس یونان و سنتهای فلسفی‏ یونانی صورت می‏گرفت.برای نمونه مارتیر-که به‏ یابندهء فلسفهء مسیحی مشهور است-از جهات بسیاری‏ هم پیرو فیلون یهودی است و هم سنت فلسفی یونان و برنامهء تربیتی آن را به رسمیت می‏شناسد.(13)

با این حال گامهای ابتدایی در تعلیم و تربیت‏ مسیحی به گونه‏ای که مستقل از سنت یونان باشد توسط گلوستیستهایی همچون کلمنت و تتیان برداشته‏ شد که طریق تربیتی آنها مبتنی بر پیروی از مسیح و اشراق و الهامات قلبی و فیض بود:

بدین ترتیب سرآغاز مطالعات نهادی و آموزهء مسیحیت را در اسکندریه می‏توان یافت؛تتیان گر چه‏ پرورش یافته سنت تربیتی یونان بود ولی اولین تهاجم را بر ضد گسترش مطالعات فلسفهء یونان انجام داد و کلمنت نیز در کتاب‏" sogogadiap "دانش را از خدا و به عشق او می‏طلبد.دانش برای او مترادف سعادت‏ جاوید و غایت تلاشهای آدمی است و زمانی که انسان از راه مراقبه و خلوت گزینی به یک هارمونی درونی و اتحاد با حق و جاودانگی رسید،به دست می‏آید.(14)

اگر چه به نظر کلمنت دستیابی به حقیقت مستلزم‏ تعلیم و تربیت رسمی نیست،اما طرح سنتی مدرسه و دانش فلسفی آن که ریشه در تجربهء جهان محسوس‏ دارد مقدمهء نیل به حقیقت روحانی می‏باشد.بنابراین‏ در مدارس مسیحی اولیه افزون بر برنامهء سنتی یونانی‏ -رومی یعنی هنرهای آزاد،برنامه‏های خاص تهذیب و تزکیه نیز رواج یافت.در نتیجهء تلاش کلمنت آموزش و پرورش مسیحی در دو سطح ساده برای توده‏ها،و سوفیستی و پیچیده برای عقلا،شکل گرفت و توسط شاگردش اوریژن(اوریگنس)در قرن سوم تداوم پیدا کرد.اوریژن نیز دانش را به تقلید استاد موهبتی الهی‏ می‏دانست و معتقد بود که کلمات تنها ظاهر دانش را می‏آورند و معانی بیان تنها به سازماندهی اندیشه‏ کمک می‏کنند و فلسفهء کلاسیک و مطالعات سکولار تنها فراهم‏کنندهء سطح نازل دانش هستند ولی اصل‏ دانش،خیر اعلایی است که به فیض الهی بر مردمان‏ نازل می‏شود.بنابراین برنامهء درسی پیشنهادی او از دستور زبان و معانی بیان و ادبیات آغاز و سپس به‏ حساب و هندسه و نجوم-که اسباب تفکر انتزاعی و عقلانی هستند-پرداخته می‏شد و پس از آن آموزش‏ فلسفه و در نهایت مطالعه و حفظ و تفسیر کتاب مقدس‏ بود.

هدف تعلیم و تربیت در آن دوران پرورش فرد پژوهشگر و فرهیخته‏ای بود که از طریق رشد روحانی‏ (گنوستیک)بتواند به بصیرتی نسبت به عمق اسرار دست یابد.اوریژن افزون بر ارائه آراء تربیتی و فلسفی و تئولوژیک که سر منشأ مباحث قرنهای بعد قرار گرفت، مرکز فکری قیصریه را بنا نمود و کلیسا را به عنوان‏ نهادی فکری( lautcelletnI )مطرح و مفاهیمی نو و ضروری در الهیات مسیحی ایجاد کرد.با این حال ادعا می‏شود که تا قرن چهارم توجه جدی به تعلیم و تربیت‏ مسیحی صورت نپذیرفت.

دوران دوم:

دومین دورهء تاریخی تعلیم و تربیت مسیحی از اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم آغاز می‏گردد،با اعلام‏ مسیحیت به عنوان دین رسمی در سال 313 توسط کنستانتین امپراتور روم،و اشاعه و انتشار آن در سراسر این سرزمین زمینه‏های توجه ویژه به شکل‏ مسیحی تعلیم و تربیت-که هم اسباب نشر و تبلیغ‏ دین و در نتیجه وحدت ملی بود و هم برآورندهء نیاز روز افزون به روحانیون و کشیشان جهت تبیین آیین‏ مسیحیت و گاهی هم تشریح و تکمیل آن-فراهم شد. انتقال پایتخت روم به بیزانس،در پی علل گوناگون‏ تاریخی و تجزیهء جهان مسیحیت به دو حوزهء شرقی و غربی در سیر توسعه یابندهء تعلیم و تربیت مسیحی‏ بی‏تأثیر نبود و سبب رقابت در تلاشهای تئولوژیک و تبلیغی و تربیت کشیشی گردید و در هر حال اگر چه‏ «پیشروی به سوی ارائه یک نظریه از تربیت مسیحی‏ نا منظم بود»(15)و از منابع گوناگونی منبعث می‏شد گسترش تفکرات تربیتی توسط نویسندگان شرق و همچنین توسعهء معانی رهبانیت برآمده از مصر باستان، منجر به رشد نظریه و اجرایی از تعلیم و تربیت گردید. تا قرن چهارم به جز مدارس اسکندریه هیچ نظام‏ گستردهء تربیتی وجود نداشت ولی در نتیجهء اقدامات‏ متألهینی چون باسل( lisaB )جروم( moreJ )و آگوستین،صومعه‏ها ایجاد شدند که ابتدا در شرق و سپس در غرب گسترش یافته و بیش از ده قرن به‏ عنوان متولیان نظام تربیتی مغرب زمین به فعالیت‏ پرداختند.اگر چه تاریخچهء صومعه به قرن پنجم پیش از میلاد مسیح(ع)و به کشور مصر می‏رسد و اولین‏ صومعه‏های مسیحی نیز در مصر به وجود آمد ولی‏ «انجمن اخوت»( ytinrehtarF )،باسیل را می‏توان‏ سر منشأ گسترش صومعه‏های مسیحی دانست.در صومعهء باسیل(گر چه خود او هرگز از این نام استفاده‏ نکرد)زندگی تحقیقی در تلفیق با زندگی تأملی‏ ( evitalpmetnoC )مطرح بود و در آن استنساخ و آموزش فلسفه همراه فعالیتهای تهذیبی صورت‏ می‏گرفت.و هدف اصلی یافتن بهترین طریق تعقیب‏ زندگی مسیحی بود.

تداوم آراء تربیتی اوریژن را در نظرات تربیتی باسیل‏ در کتاب«توصیه به جوانان در خواندن ادبیات‏ یونان»(16)به وضوح می‏توان یافت.به نظر او«علقهء مرکزی تمام جهات بشر و متعاقبا همهء آموزش و پرورش‏ همانا سفر روح است که به اتحاد نهایی با خداوند می‏انجامد و بنابراین کتاب مقدس منبع هدایت‏ است».(17)البته او عهد عتیق و محصولات فکری یونان‏ را هم منابع کمکی این سفر روحانی می‏داند و توصیه‏ می‏کند در گزینش مطالبی از«کارهای مشرکین» جنبه‏هایی که به خیر روح کمک نماید،از ارجحیت‏ مضاعف برخوردار باشد.ولی بحث باسیل از این پیشتر نمی‏رود و معیار عملی برای برگزیدن تکه‏هایی از ادبیات یونان ارائه نمی‏دهد.باول نویسندهء «تاریخ تعلیم و تربیت غرب»در فصل‏ دهم کتابش این اثر باسیل را خلاصه‏ای از کتاب‏ کلمنت می‏داند.

نظرات تربیتی جروم مخالف رویکرد مسالمت‏آمیز باسیل در زمینهء تلفیق و مصالحه میان لذت فعالیتهای‏ این دنیا و تعقیب سعادت دنیای دیگر در جریان تعلیم و تربیت و زندگی مسیحی است.او که علامهء زمان‏ خویش و تدوین‏کنندهء کتاب مقدس( etagluV )(18) بود،زندگی تحقیقاتی‏اش آمیخته به اعمال مرتاضانه و ذهن کنجکاوش مشغول به تجربیات زیبایی شناختی‏ شده بود.مفهوم مرکزی در موضع تربیتی جروم-که در 126 نامهء طولانی او و در ایده‏آلهای زیبایی شناختی او مستقر است-همان مفهوم«ترس از خدا»است که‏ میراث ترتولیان(19)کشیش آفریقای شمالی است. «روح باید به گونه‏ای پرورش یابد که معبد خداوند گردد و کودک باید نه چیزی بگوید و نه بشنود مگر آنکه‏ مربوط به ترس از خداوند شود».بر همین مبنا طرح‏ پیشنهادی او برای تربیت دختران مبتنی است بر کنترل شدید و سانسور سخت محیط اعم از ارتباطات، لوازم،افسانه‏ها و یا فعالیتهای روزمرهء کودک و سلوک و خوراک و پوشاک و غیره.جروم بر همراهی تربیت‏ اخلاقی و عقلی تأکید داشت و به تأثیر منش معلمین‏ در رشد اخلاقی کودکان توجه می‏کرد و توصیه‏ می‏نمود که همراهان کودک خصوصا معلمین باید مسن و تارک دنیا باشند و تربیت عقلانی را هم شامل‏ یادگیری حروف الفبا و هجی کردن اسامی انبیاء و اسقفان،خواندن کتاب مقدس و حفظ آن،می‏دانست. هدف از تربیت دختران پرورش حیا و شرم در آنها و ایجاد انگیزه برای دعا و نماز و تفکر و تأمل بود.بدین‏ ترتیب آشکارترین بیان جروم دربارهء آموزش و پرورش- که به نامهء او برای‏" ateal "مربوط می‏شود-فاقد هر گونه بحث منظم و سیستماتیک تربیتی است و تنها شامل ایده‏آلهای مطلوب و محدود مبتنی بر دید منفی‏ نسبت به شر و ذات شرور او و تمایل به انزواطلبی و گوشه‏گیری( efil ynitagen )است.پس از او آگوستین(430-354)معلم بزرگ و مسیحی غربی‏ است که نقش مهمی در تلفیق آیین مسیح با استدلال‏ دارد.وی تحت تأثیر اندیشه‏های صوفیانهء پلوتینوس‏ مفهوم مرکزی در موضع تربیتی خود را به ویژه در کتاب‏ «اعترافات»( noissefnoC )توجه به سیر درون قرار داده است.کتاب«اعترافات»اگر چه ظاهرا بیان‏ خاطرات و تجربیات شخص اگوستین است،ولی‏ استعارهء جالبی از فرآیندهای تعلیم و تربیت مسیحی و طرح فراگیری از مراحل رشد آدمی به دست می‏دهد. برای آگوستین،نوزادی و کودکی با فعالیتهای‏ لذت‏طلبانه؛نوجوانی و بلوغ با جهل امیدوارکننده و با احساسی از رشد قدرت و توانمندی؛و بزرگسالی با واقع‏نگری نیشدار نسبت به بی‏کفایتی انسان در دنیای‏ متزلزل روحانی مشخص می‏گردد که خاص زندگی او نیست.بلکه آگوستین برای تنظیم و نهادینه کردن آن‏ به عنوان یک دکترین تربیتی تلاش می‏نماید. اندیشه‏های متافیزیکی آگوستین از افلاطون-که او را دوست صمیمی مسیحیت می‏داند-گرفته شده.او در فلسفهء و این نظریه که سرچشمهء معرفت در نهاد آدمی‏ است پیرو افلاطون است ولی تئوری«تذکار»او را قبول‏ ندارد،علم را تذکار حقایق آشنای قبلی نمی‏داند بلکه‏ آن را نوری می‏داند که خداوند روح انسان را بدان منور می‏سازد.او معتقد است کلمات و معلم چیزی‏ نمی‏آموزند بلکه خداوند معلم حقیقی است و حقیقت را در نهاد آدمی به ودیعت نهاده است.مسیح تنها معلم و تعلیم همان اشراق است و همهء معرفتها از درون منشأ می‏گیرد.طریق پیشرفت به سوی تکامل شخصی، طریق روح است که در روش افلاطون سه جنبهء جوهر، ظرفیت،ادراک و عشق می‏باشد.آگوستین می‏گوید: «عقل بدون نور ایمان نمی‏تواند حقیقت را دست کم در کلیت و تمامیت آن دریابد و ایمان به استدلال عقلی‏ نیازمند است».(20)او معتقد است گر چه تجربه و مشاهده طرق آموختن هستند ولی هر کس از تجارب‏ شخصی خود می‏آموزد نه دیگران.«وقتی معلم مطلبی‏ را به شاگرد از طریق کلمات می‏گوید شاگرد در حد استطاعت خویش به حقایق درونی‏اش توجه می‏کند. اگر سخنان معلم با آن حقایق درونی تطبیق نماید و مورد تأیید باطن قرار گیرد،آن را آموخته است».(21)

برای آگوستین نقطه آغازین سیر درون عشق است و آگاهی از این جنبهء روح حاصل اعمال درونی و احساس نقص و وابستگی است که آگاهی از این‏ احساسها و طرق ارضای آنها قابل درک عقلانی‏ نیستند،ولی دستیابی به این ارضا،رسالت و هدف‏ تعلیم و تربیت است.تکامل انسان از اتحاد کامل با خدا به دست می‏آید و راه عشق که آسانترین راه است از روح‏ و ارادهء شخصی نشأت می‏گیرد و با صعود و ایمان‏ مرتبط است.(22)اگوستین در کتاب«اعترافات»ضمن‏ توصیف نظام تربیتی خشنی که در دوران کودکی‏ تجربه نموده به تبیین نظرات تربیتی خویش می‏پردازد.

او ادبیات باستانی روم و یونان را مخرب اخلاق و خطاهای دوران کودکی را نتیجهء تمایل ذاتی بشر به‏ شرّ و گناه می‏داند.آگوستین با تأثیرپذیری از افلاطون، حقیقت را مطلق دانسته و عدهء معدودی را شایسته‏ دستیابی بدان از طریق دعا و تأمل و تعلیمات کلیسایی‏ می‏پندارد.او می‏گوید وظیفهء تربیت این است که‏ «اندیشه‏های فردی را پیرو تشکیلات کلیسایی کند [چون‏]بیشتر افراد را احساسات راهنمایی می‏کند.از این رو اسیر و هم و بطلان می‏گردند».(23)و به تقلید از سلف خویش همهء علوم را مقدمهء اصول عقاید کلیسایی‏ می‏داند و آدمی را به پرهیز از شیفته شدن بدانها و فاسد شدن ایمان توصیه می‏نماید.از نظر آگوستین‏ انضباط،نظارت دقیق و حتی تنبیه و پرورش روح‏ اطاعت در جریان تعلیم و تربیت مجاز بلکه ضروری‏ است،زیرا کودکان فطرتا شریرند و رسالت تعلیم و تربیت تغییر این فطرت شریر است.تعلیم و تربیت از دید آگوستین-که«بهترین سازش را بین سنن‏ کلاسیک و سنن روحانی ایجاد نمود»-(24)عملی‏ است که«هدف آن کمک به انسان جهت نیل به‏ سعادت جاودانی از طریق کسب حقیقت در حد امکان‏ است».(25)او بر این عقیده است که پالایش درون و نفس و تعلیم باید طبق آیین مسیحیت صورت پذیرد. آگوستین با ترجیح ایمان قلبی بر ایمان عقلی بر آراء متفکرین بعدی چون آنسلم و آکوئیناس و همچنین‏ کالون،رینولد نیبور و حتی برخی از اگزیستانسیالیستهای مذهبی قرن نوزدهم و بیستم‏ تأثیر گذارد و در پی‏ریزی اساس تعلیم و تربیت‏ کاتولیک و پروتستان نقش به سزایی داشته است.گر چه‏ عدم توجه به تحقیق و تتبع و محافظه‏کاری در امر تربیت-که نتیجهء عصر آشفتهء آگوستین بود-موجب‏ شد که تعلیم و تربیت تنها به صورت انتقال میراث‏ گذشته در آید و توجه بسیار به انضباط و نظارت و زهد و پرهیز آن را امری انعطاف‏ناپذیر نمود و تأکید بر روشهای تلقینی و تکرار و حفظ،سبب رکود پویایی در تعلیم و تربیت شد؛اما به هر حال در این دوره،غیر از گسترش نظریه‏های تربیتی،توسعهء تلاشهای تئولوژیک‏ در نتیجه تعارضات عقیدتی به ویژه با«آریانیسم»(26)که‏ بخش عمدهء تحقیقات این دوره را شامل می‏شد.